



بصیر احمد حسین زاده



هبوط اسطوره‌ها

(نگاهی به نامه‌های خصوصی سیمین دانشور و جلال آل احمد)



در واپسین روزهای زمستان ۱۳۹۰ بود که سیمین دانشور، بزرگ بانوی داستان‌نویسی در تهران درگذشت. سیمین هرچند که همسر جلال آل احمد بود، ولی خودش شخصیت مستقل به خودش را داشت.

با آثار سیمین دانشور با خواندن سووشون، ساریان سرگردان و جزیره سرگردانی آشنا شدم. البته خیلی قبلتر از این کتاب کوچکی از سیمین را با نام «غروب جلال» خوانده بودم، همان اثری که سیمین همیشه می‌گفت: بهترین اثر من است. با آثار جلال قبل از این آشنا بودم و هر چه بود این زوج نویسنده بر این شخصیت‌های اسطوره‌ای بودند. به خصوص نام جلال برای بسیاری از نسل انقلابی آن روز یادآور آرمان، مبارزه و انقلاب بود که ما همیشه روایت اسطوره‌ای از زندگی آنها را در ذهن خود داشتیم.

سال ۱۳۸۳ بود که برای اولین بار نامه‌های خصوصی سیمین دانشور و جلال آل احمد در جلد‌های بی‌درپی منتشر شد و من وقتی آن نامه‌ها را خواندم آن اسطوره و آرمانی که از جلال و سیمین در ذهن داشتم جای خود را به حیرت داد.

هرچند نامه‌نگاری در گذشته ادبیات فارسی و حتی در عصر معاصر جایگاه ویژه دارد و نامه‌های خصوصی جلال و سیمین هم از این قاعده به دور نیست و نامه‌های این دو شخصیت نیز بخشی از دوران پرفراز و نشیب از حیات اجتماعی آن روزگار به شمار می‌آید و بازخوانی آثارشان و کنجکاوی در زندگی خصوصی آنها در حقیقت بازخوانی یک دوره تاریخی است.

اما از همه اینها که بگذریم خواندن نامه‌های سیمین و جلال یک ویژگی مهم دارد و آن فروپاشی شخصیت‌های اسطوره‌ای آنها در ذهن خواننده است که آدمی را از آسمان آرمان به زمین واقعیت هبوط می‌دهد. شخصیت‌های که در ورای چهره اجتماعی اسطوره‌ای خود واقعیت فردی نیز داشته‌اند.

همانگونه که در مقدمه خود این نامه‌ها نیز تأکید شده است اکنون زمانه دیگر شده و کنجکاوی در باب جلال و سیمین هرچند توأم با احترام است؛ ولی بیش از آنکه از سر شیفتگی باشد از روی تأمل و بازاندیشی در میراثی است که می‌بایست حلقه اتصال گذشته و آینده ما باشد.

نامه‌های جلال و سیمین را در سال ۱۳۸۳ خورشیدی خود سیمین دانشور در زمان حیات خود در دسترس عموم قرار داد؛ نامه‌های که کاملاً جنبه خصوصی داشت و اسرار و رازهای شخصی و خانوادگی این زوج نویسنده در نامه‌ها بازگو شده است. در جامعه‌ای که تا هنوز فرد و فردیت مقهور روح جمعی است و از خود گفتن و اعتراف کردن گناهی ناخوشودنی و ننگ ابدی محسوب می‌شود؛ کار روشنگرانه سیمین دانشور را باید ستود.

با نگاهی گذرا به این نامه‌ها می‌توان پی برد که دانشور کار سترگی کرده است که در زمان حیات خود به انتشار این نامه‌ها دست زده است.

آن چیزی که به اهمیت این نامه افزوده است ذکر جزئیات و بازگو کردن مسائل مرتب با زندگی زناشویی و حریم‌های شخصی آنهاست که بدون پرده در اکثریت نامه‌ها مطرح شده است:

«... جلال عزیزم مرا ببخش اگر از تو گله کرده‌ام و از تو رنجیده‌ام. تو را به خدا به فکر خودت باش، فکر من باش، به این معنی که به فکر خودت باش. دیگر اگر بشنوم که تریاک کشیده‌ای از غصه هلاک خواهم شد؛ و این را بدان که دیگر چیزی به پایان ایام فراق نمانده است... کریم را سلام برسان. با او هم خیلی دعوا نکن. یادت است چه کلفت‌های داشتیم؟ ننه سکینه گوریه‌گوری یادت است؟ آن زنکه کرمانشاهی، آن زنکه اصفهانی، آن زنکه رشتی؛ همه را به یاد بیاور و با او بساز. قربانت - سیمین».

نامه‌های جلال آل احمد و سیمین دانشور در ۴ جلد و در فاصله سال ۱۳۸۳ تا ۱۳۸۵ توسط انتشارات نیلوفر در تهران منتشر شده است. نامه‌ها متعلق به چند دوره زمانی مختلف است. جلد اول در سال ۱۳۸۳ منتشر شده است و اختصاص به نامه‌های سیمین دانشور دارد که از امریکا برای جلال نوشته است. این نامه‌ها در زمانی نوشته شده است که سیمین دانشور در سال ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۲ برای تحصیل به امریکا رفته بوده است؛ و جلد دوم و سوم اختصاص به نامه‌های جلال آل احمد به دانشور در همین سفر دارد. در جلد چهارم کتاب که در سال ۱۳۸۵ منتشر شده است نامه‌های سیمین و جلال در سفرهای کوتاهی که در سالهای ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۴ داشته‌اند آمده است.

در نامه‌های سالهای دهه سی که این دو شخصیت برای هم فرستاده‌اند، زن و شوهر جوانی هستند که دو سال از ازدواج آنها گذشته است و این نامه‌ها حکایت از عشق پر شور و بی‌قرار آنها نسبت به یکدیگر دارد که در نامه‌ها به چشم می‌خورد. در سالهای اولیه ازدواج جلال و سیمین فضای سیاسی و اجتماعی ایران پر تنش و پر آشوب بود و اوج فعالیت‌های سیاسی جلال نیز در همین دوران بود و این حوادث در برخی از نامه‌های که میان این دو ردوبدل شده است به خوبی به چشم می‌خورد. اگرچه سالهای اولیه ازدواج این زوج، اوج فعالیت جلال در زمینه‌های سیاسی و حزب‌بازی بوده است؛ اما متن اکثریت نامه‌های جلال نشان از بی‌پناهی و سرخوردگی او دارد و مرتب از سیمین می‌خواهد که به او نامه بفرستد و از رسیدن نامه‌های سیمین و اینکه خیلی کوتاه می‌نویسد گلایه‌مند است:

هرچند نامه‌نگاری در گذشته ادبیات فارسی و حتی در عصر معاصر جایگاه ویژه دارد و نامه‌های خصوصی جلال و سیمین هم از این قاعده به دور نیست و نامه‌های این دو شخصیت نیز بخشی از دوران پرفراز و نشیب از حیات اجتماعی آن روزگار به شمار می‌آید و بازخوانی آثارشان و کنجکاوی در زندگی خصوصی آنها در حقیقت بازخوانی یک دوره تاریخی است.



«... سیمین جان راستی تنهایی آزار می دهد. سرما و سختی و غیره گذرا است؛ ولی تنهایی آزار می دهد، همدمت که پهلوی نباشد می نشینی و ناچار برای هر دینگ بیشعوری که لیاقتش را ندارد حرف می زنی. سنگ که نیستی. دلت می خواهد گاهی درد اول بدتر شده ای.»

در پاسخ تمام این نامه ها سیمین از یک آرامش خاصی فکری نسبت به جلال برخوردار است:

«... جلال عزیزم، امروز قریب یک هفته است که از تو دورم؛ یعنی امشب نظیر آخرین شب تهران، یعنی آن شب که در پشت بام خانه مان است که با هم بودیم. حالم از دوری تو طبعاً نمی تواند خوب باشد... واقعاً به این نامه ها حسد می برم که تو عزیز را زیارت می کنند... نمی دانی عزیزم که چقدر دلم هوایت را کرده است. آه چه می شد اگر تو اینجا بودی. حتی حاضرم تو بیایی و هر چه بخواهی به من دعوا کنی و سرم داد بزنی... قربانت - سیمین تو»

وقتی این نامه ها را می خوانی به خوبی احساس می کنی که با افراد صادقی روبرو هستی که بدون هیچ آداب و ترتیبی صادقانه با تو حرف می زنند و این صداقت از نگاه صاحب این قلم در نامه های جلال قابل توجه تر است.

جلال در برخی از نامه ها دغدغه های فکری خود را نیز با سیمین مطرح می کند:

«... عزیز دلم سیمین جان... من عقیده ندارم که از «طول» عمر درازی بکنم؛ مثلاً شصت سال یا هفتاد سال درازی عمرم باشد. من می خواهم از پنهان عمر کنم. از عرض؛ یعنی ده سال دیگر عمر بکنم، ولی بیشتر از پنجاه سال آدم عادی را در آن بینم و بشنوم و حس کنم، خلاصه... روزهای را که در این سالهای ۲۳ تا ۳۰ من و امثال من گذرانده ایم هر روزش حاوی

وقایع فشرده یکی دو سال ایام عادی بوده تاریخ است؛ و من از این لحاظ است که پیر شده ام، شکسته شده ام، دلمرده شده ام و موهای سفیده شده است...»

گاهی هم در برخی از نامه ها مسائل سیاسی آن روز به خصوص جریان حزب توده که جلال عضو حزب بوده است مطرح شده و این نامه ها نشان می دهد که سیمین همیشه از ورود مستقیم به سیاست دوری می کرده اگر چه به سیاست وارد بوده است و جلال را نیز به این امر تشویق می کرده است:

«... غذا درست بخور. سلاطین و نان پتیر برای تو کافی نیست. جگر سیاهه بخور؛ و شور حزب را هم نزن. گور پدرشان. وقتی پیر شدی حسرت خواهی خورد که چرا جوانی ام در پی حزب تباه شد؟...»

جلال که ششمین فرزند از هشت فرزند «سید احمد حسینی طالقانی» روحانی اسم و رسم دار بود، ابتدا به خواست پدر سفری کوتاه به نجف رفت تا در حوزه علمیه نجف درس بخواند؛ اما این سفر بیشتر از چند ماه طول نکشید و به ایران برگشت و در سالهای پرتیش دهه سی با آثار و افکار «احمد کسروی» آشنا شد و عقاید مذهبی خود را به کلی کنار گذاشت و دلبستگیهای خود را به خانواده دینی و روحانی خود از دست داد.

در سال ۱۳۲۶ خورشیدی زمانی که در وزارت معارف استخدام شد به تدریج گرویده افکار مارکسیستی شد و به عضویت حزب توده درآمد؛ اما عضویت او در حزب توده هم چند سالی بیشتر دوام نیاورد و در سال ۱۳۳۲ خورشیدی از مارکسیستها نیز دوری گزید و از حزب هم بیرون آمد.

در برخی از نامه ها جلال حکایت این سالهای پرتنش را برای سیمین بازگو کرده است:

«عزیز دلم سیمین... یک دنیا را به یک موی گندیده تو نمی دهم. حزب و سیاست کدام است؟ حاضرم جانم را بدهم که تو از من راضی باشی... اگر پارسال به مریضخانه رفتم... بیشتر از جنجال سیاست و ناراحتیها و ترسهای آن به بیمارستان پناه بردم. من در آن ایام در کابوسی می زیستم که تو هرگز در زندگی ات دچار آن نخواهی شد و امیدوارم که هیچ کس دچار آن نشود. آیا تو هیچ سعی کرده ای که عذابی را که من از این توده ایها و مسکو و غیره کشیده ام درک کنی؟ آیا سعی کرده ای بفهمی چرا شوهرت خودش را به این دردسرها می اندازد و چرا سوزن به تخم خودش می زند؟ بگذار این زجرها برای خود من بماند. اینها زجرهایی است که دیگران را پای دار و پای میز اعتراف می برد و وادار به خودکشی و پرت کردن از پنجره ها می کند...»

جلال و سیمین تا آخر عمر صاحب فرزندی نشدند و بخش مهمی از نامه های این زوج، همان حکایت «بچه دار نشدن»

آنهاست که جلال خودش در کتاب «سنگی بر گوری» مفصل و بدون پرده آن را بازگو کرده است و در نامه‌های سالهای ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۲ این موضوع زیاد مطرح شده است:

«... جلال عزیزم قربانت بروم... دکتر خوب مرا معاینه داخلی و خارجی کرد هم دردناک بود و هم دو ساعت طول کشید، از تمام بدن، رحم به کلی قوی و طبیعی است؛ ولی کمی کج است و تخمدانها هم سالم و صحیح است و حتی مایعی هم از آنها گذرانید که خیلی درد گرفت... من به تو عزیز بنویسم که تو هم بروی و خودت را نشان بدهی...»

«عزیز دلم سیمین جان قربون شکل ماهت بروم... چقدر خوشحال شدم که بالاخره خودت را به دکتر نشان داده‌ای و اما امیدوارم که کجی رحم را هم درست کرده برگردی و نیمه‌کاره نگذاری... مبادا از درد آن فرار کنی و زیر بار نروی عزیزم؟ قربانت بشوم این کار را حتماً بکن. ولی دیدی که بالاخره به دکتر مرد رجوع کردی...»

«جلال عزیز... و اما دکتر زن و مرد، عزیز دلم، من خودم دکتر زن خواسته بودم. به جان خودت قسم و جانماز آب نمی‌کشم. وقتی آنجا رفتم معلوم شد که شنبه‌ها آن زن نمی‌آید و به جایش پرفسوری کار می‌کند... اگر بدانی با چه ادب و وقاری از من معاینه کرد. ملاقه کشید رویم و هیچ جا پیدا نبود و با دستکش فقط معاینه کرد و پیر پیر هم بود...»

«جلال عزیز، عزیزم... از چیه هم ترس. اسپر ماتوزوئیدت را امتحان بکن. از دو حال خارج نیست، یکی اینکه ما بچه‌دار نشویم و یکی اینکه بشویم. در صورت اول یقین بدان که من تو را دوست دارم که اگر بچه‌دار هم نشویم...»

در یکی از نامه‌های سیمین، حکایت کتاب سنگی بر گوری را برای جلال مطرح کرده است که گویا انتشار این کتاب سیمین را رنجانده بوده است:

«... گفتمی قصه تخم‌وتر که را نوشته‌ام. می‌خواهی برایت بخوانم؟ گفتم می‌برم بالا دراز می‌کشم و خودم می‌خوانم. خواندم و آمدم پایین. ترکیبم و پرسیدم از چه چیز من انتقام گرفته‌ای؟ چرا جزئیات بدن مرا آن هم با اغراق و به صورتی توهین‌آمیز به ادبیات کشانده‌ای؟... گفتمی این قصه است گزارش که نیست. جوابت را دادم که بیشتر قصه‌های تو گزارشگونه است و گفتم جلال بیا رها کنیم و تکلیف خودمان را برای همیشه با همدیگر روشن کنیم. دیگر پرده نزاکت و رعایت حال همدیگر را کردن میان من و تو پاره شده. یا من می‌روم یا تو برو؛ و تو رفتی؛ اما کجا؟ خانه منوچهر خان و واسطه تراشیدن‌ها و تلفنهای تو شروع شد. هر شب تلفن می‌کردی بابایی حالت خوب است...»

در تمام این نامه‌ها، جلال از بردن اسم افراد و اینکه در مورد آنها قضاوت کند هیچ پروایی ندارد و بدون پرده‌پوشی آنچه بر

قلمش جاری شده بر کاغذ آورده و با صراحت لهجه و بسیاری از اوقات هم با بد زبانی انتقادات تندی را نسبت به برخی از اشخاص و جریانات سیاسی و فکری با سیمین مطرح کرده است.

در بیشتر نامه‌های منتشره، تلخکامی، ناآرامی و نوساناتی در جلال آل احمد دیده می‌شود که سیمین نسبت به آن، تعادل، آرامش و روحیه امیدوارکننده‌تری دارد.

«... می‌دانی سیمین، یک آدم ملغمه تضادهاست. نمی‌خواهد ادا در بیاوری و از خواندن این کاغذ خودت را ناراحت شده بدانی و بد جوابش را بدهی که همچه شدی و همچه. می‌خواهم اینها را بخوانی و بدانی که این مرد چه جور دارد خودش را برای خودش وصف می‌کند. من گاهی فکر می‌کنم که یک عمر واخورده‌ام. سرخورده و وازده شده‌ام. گیر کرده‌ام میان ادب و سیاست و از هر دو مانده‌ام. گیر کرده‌ام میان مدرنیسم و عهدبوقی بودن و باز وازده شده‌ام. گیر کرده‌ام میان قناعت انزوا و جبروت قدرت و باز سرخورده‌ام. نه این را دارم و نه آن را. گیر کرده‌ام میان عشق و عقل.»

در این نامه‌ها به جزئی‌ترین مسائل اقتصادی که دو طرف درگیر آن بوده‌اند نیز اشاره شده است به خصوص در نامه‌های جلال که به طور مرتب برای سیمین گزارش ساخت خانه و دخل و خرج روزانه خود را گزارش می‌داده است:

«... عزیز دلم سیمین جان... در تمام این سفر آبادان چهارصد تومان خرج کرده‌ام که سیصد تومانش را حزب [توده] داده است. گمان می‌کنم تا برگردم صد تومان دیگر هم خرج راه بشود که می‌شود روی هم پانصد تومان و بقیه‌اش را امیدوارم که از حزب بگیرم... کتاب دستهای آلوده را هم دادم به حزب که پخش کند و از آن هم پولی باید در بیاورم... حقوق ماه گذشته خودت و خودم را هم که نوشتم، بردارم گرفته است و دست‌نخورده به بانک گذاشته است... فقط کرایه‌خانه را از آن داده‌ام و دیگر هیچ...»

برخی از نامه‌ها نیز تند و بسیار گزنده است و نشان از تیرگی روابط آن دو در برخی از اوقات دارد و در یکی از نامه‌ها سیمین جلال را متهم می‌کند که در زندگی زناشویی به او خیانت کرده است:

«تو چه جور جلالی هستی؟ در این چند سالی که با هم بوده‌ایم، باید متوجه شده باشی که من کوزه کسی را تشکسته‌ام و در کوزه هر کس که از من آب خواسته است در حد توان آب ریخته‌ام؛ اما نامردها معمولاً کرگدنهایی هستند که با کوزه بی آب ترک‌دارشان می‌توانند همچنان به وقاحتشان ادامه دهند؛ اما دست‌کم به گمان خودم در کوزه تو بیش از همه آب ریخته‌ام و حالا تو از تمام دنیا تنها کسی هستی که کوزه مرا احتمالاً زده‌ای



در تمام این نامه‌ها، جلال از بردن اسم افراد و اینکه در مورد آنها قضاوت کند هیچ پروایی ندارد و بدون پرده‌پوشی آنچه بر قلمش جاری شده بر کاغذ آورده و با صراحت لهجه و بسیاری از اوقات هم با بد زبانی انتقادات تندی را نسبت به برخی از اشخاص و جریانات سیاسی و فکری با سیمین مطرح کرده است.

در بیشتر نامه‌های منتشره، تلخکامی، ناآرامی و نوساناتی در جلال آل احمد دیده می‌شود که سیمین نسبت به آن، تعادل، آرامش و روحیه امیدوارکننده‌تری دارد.

شکسته‌ای... گنجت نمی‌کنم نامه رسمی به زبان انگلیسی به من خبر داده بود که آن طوری که به گوششان رسیده تو با یکی از راهنماهای آنها به نام هلیدا... روابط نزدیکی پیدا کرده‌ای و اوقات فراغتت را با او می‌گذرانی. نوشته بود احضارش کرده‌اند و به او گوشزد کرده‌اند و از هم پاشیدگی خانواده یکی از اعضای گروهی که مهمان آنهاست را به او یادآوری کرده‌اند و او جواب داده که زندگی خصوصی‌اش به خودش مربوط است... و حالا تو هستی و من روبه‌روی هم. آیا این واقعیت جدی است؟ چرا شجاعت نکردی و خودت حقیقت را برابم ننوشتی؟ راست است من گفته بودم اگر لازم است کاری بکنی بکن. فقط نگذار من بفهمم. چرا که در این بحرانی که در آن هستم احساس بدبختی می‌کنم؛ اما تو چنان آشکارا به هلیدا رو آورده‌ای که حتی رؤسایش هم فهمیده‌اند. چرا مرا واگذاشتی؟ ای آقای عرب‌دان لماذا ترکتی؟ هرچند تو خالق من نیستی. چرا خنده را از لبان من زدودی؟ در امریکا به یک مهمانی معصومانه رفتم و به تو هم نوشتم که منعم کردی و ناچار انزوا گزیدم. با یک معلم پیروپاتال رفتم به قصد پست کردن نامه‌ای برای تو. آنقدر به من ظن بردی که حتی امتحان آن معلم را ندادم... طلاق من کار نیم ساعت است و نیازی نیست به عقیمیت تو اشاره‌ای بشود. به هر جهت اینجا به کمک شمس خانه را و قسمت عمده اسباب خانه را که حالا دیگر روحشان را از دست داده‌اند می‌فروشیم و سهم تو را شمس برایت دلار می‌فرستد. مهریه هم از تو نمی‌خواهم. وقتی مهری نیست مهریه گو مباش؛ اما این جای مهر را باقی می‌گذارم که اگر به من ثابت شود که روابط تو و هیلدا هوس گذرای بی‌بیش نبوده و هرگز قصد تحقیر یا بی‌وفایی نسبت به من در کار نبوده... این نامه‌ها را نادیده می‌گیرم و همه آنها را با تیبی که فعلاً دارم کابوس و هذیان تلقی می‌کنم؛ اما به شرطها و شروطها که هیچ کدام روی خودمان نیاوریم و زندگی را به همدیگر تلخ نکنیم... به گذشته چسبیدن ارزان کردن خود آدم است چون به حساب من قریب یک ماه و خرده‌ای است که روابط شما ادامه داشته، اگر بچه‌ای در کار باشد حالا دیگر معلوم شده است. از قول من به هیلدا بگو تو بردی... در این دنیا نه اولین زن و شوهری هستیم که از هم جدا می‌شویم نه هم آخرین آنها- سیمین دانشور»

در نامه‌های که چند ماه بعد از این نامه سیمین برای جلال نوشته است نشان از عادی بودن روابط آنها دارد و نشان می‌دهد که اختلافات آنها فروکش کرده است:

«اگر تو بالاتکلیفی من بالاتکلیف‌ترم. از خودکشی خواهرم به بعد ایام سنگینی بر من گذشته است... و از آخرین نامه من که در آن اعلام جدایی از تو کرده بودم، گله کردی و تا آنجا پیش رفتی و گفتمی که آخه زن سرم را از دست تو به کدام دیوار بزنم؟ مشت

به کدام میز شیشه‌ای بکوبم؟ تو که بعد از رسیدن آن نامه تلفن کردی و مرا از خواب پرانده بودی. آن شب صدایت می‌لرزید و می‌دانستم که دهانت خشک شده و سیبک آدمت بالا و پایین می‌رود. پرسیدی دختر نادان این چه نامه‌ای بود که نوشتی؟ در اسرائیل یادداشتهای را دادی و خواندم و قانع شدم که بارها به هیلدا گفته بودی که من گذرا هستم...»

سیمین دانشور در سال ۱۳۳۲ و یک بار نیز در سال ۱۳۴۲ خورشیدی برای تحصیل به امریکا می‌رود، از متن برخی از نامه‌های که وی در طول این سفرها برای جلال فرستاده است نگاه شرقی او را به جامعه غرب به خوبی می‌توان مشاهده کرد: «...از این دخترها عقم نشسته است. همه چیز را ارزان کرده‌اند. تمدن ماشینی امریکا عشق و زیبایی را هم ماشینی کرده، ارزان کرده و در دسترس هر کس و ناکس گذاشته است. عشق به این ارزانی، زیبایی به این بی‌ارزشی! اگر بدانی چقدر وقیحند... عزیز دلم در امریکا واقعاً مطبوعات و سینما و عشق مبتذل شده است.»

در جلد اول این مجموعه دو نامه از سیمین و یک نامه هم از جلال است که در سال ۱۳۲۸ خورشیدی یک سال قبل از ازدواج برای هم نوشته‌اند:

«دوست عزیز امیدوارم تا رسیدن این نامه حالتان خوب شده باشد. من آرزو داشتم الان نزد شما بودم و از شما پرستاری می‌کردم؛ ولی متأسفم که نمی‌توانم به دیدار شما بشتابم... ارادت‌مند- سیمین دانشور.»

«آخ، سیمین جان، نمی‌دانی چقدر دلم می‌خواهد الان اینجا باشی. نه برای اینکه مثل همیشه بنشینیم و با هم گپ بزیم. نه برای اینکه بنشینیم و من در این ناخوشی عجیب و ناراحت کننده چهار روزه... برای تو ناز کنم و ناله‌های بیمارانه بکشم و تو دست روی پیشانی‌ام بگذاری و برای سردردم چاره‌ای بیندیشی... جلال تو»

نگاهی به کارنامه جلال و سیمین

زندگینامه جلال آل احمد

جلال‌الدین سادات آل احمد معروف به «جلال آل احمد» در سال ۱۳۰۲ در محله پانچران تهران در خانواده روحانی و مذهبی به دنیا آمد. روح جستجوگر جلال او را در وادیهای مختلف سوق داد. او زمانی به گفته پدرش کرد و در سال ۱۳۲۲ برای گذراندن دوره طلبگی به نجف سفر کرد؛ ولی بعد چندی راه خود را از پدرش جدا کرد. از سوی خانواده طرد شد. در سال ۱۳۲۳ به حزب توده پیوست. چندی بعد از حزب هم جدا شد و دوباره به سوی اندیشه‌های مذهبی نوگرایانه سوق پیدا کرد. در سال ۱۳۴۳ سفر حج در پیش گرفت؛ و ناگاه در غروب روز هفدهم

شهریور ماه سال ۱۳۴۸ در چهل و شش سالگی از دنیا رفت.

آثار جلال آل احمد

قصه و داستان: دیدوبازدید ۱۳۲۴، از رنجی که می‌بریم ۱۳۲۶، سه تار ۱۳۲۷، زن زیادی ۱۳۳۱، سرگذشت کندوها ۱۳۳۷، مدیر مدرسه ۱۳۳۷، نون والقلم ۱۳۴۰، نفرین زمین ۱۳۴۶، پنج داستان ۱۳۵۰، چهل طوطی اصل (با سیمین دانشور) ۱۳۵۱، سنگی بر گوری ۱۳۶۰.

مشاهدات و سفرنامه‌ها: اورازان ۱۳۳۳، تات نشینهای بلوک زهرا ۱۳۳۷، جزیره خارک، دژ یتیم خلیج فارس ۱۳۳۹، خسی در میقات ۱۳۴۵، سفر به ولایت عزرائیل چاپ ۱۳۶۳، سفر روس ۱۳۶۹.

مقالات و کتابهای تحقیقی: گزارشها ۱۳۲۵، حزب توده سر دو راه ۱۳۲۶، هفت مقاله ۱۳۳۳، سه مقاله دیگر ۱۳۴۱، غرب‌زدگی به صورت کتاب ۱۳۴۱، کارنامه سه ساله ۱۳۴۱، ارزیابی شتاب‌زده ۱۳۴۲، یک چاه و دو چاله ۱۳۵۶، در خدمت و خیانت روشنفکران ۱۳۵۶، گفتگوها ۱۳۴۶.

ترجمه: عزاداریهای نامشروع ۱۳۲۲ از عربی، محمد آخرالزمان نوشته بل کازانو نویسنده فرانسوی ۱۳۲۶، قمارباز ۱۳۲۷ از داستایوسکی، بیگانه ۱۳۲۸ اثر آلبرکامو (با علی اصغر خیرزاده)، سوء تفاهم از آلبرکامو ۱۳۲۹، دستهای آلوده ۱۳۳۱ از ژان پل سارتر، بازگشت از شوروی ۱۳۳۳ از آندره ژید،

مانده‌های زمینی ۱۳۳۴ اثر ژید (با پرویز داریوش)، کرگدن ۱۳۴۵ از اوژن یونسکو، عبور از خط ۱۳۴۶ از یونگر (با دکتر محمود هومن)، تشنگی و گشنگی ۱۳۵۱ نمایشنامه‌ای از اوژن یونسکو، در حدود پنجاه صفحه این کتاب را جلال آل احمد ترجمه کرده بود که مرگ زودرس باعث شد نتواند آن را به پایان ببرد؛ پس از آل احمد دکتر منوچهر هزارخانی بقیه کتاب را ترجمه کرد.

خاطرات و نامه‌ها: نامه‌های جلال آل احمد (جلد اول ۱۳۶۴) به کوشش علی دهباشی چاپ شده است که حاوی نامه‌های او به دوستان دور و نزدیک است.

زندگی‌نامه زندگی سیمین دانشور

سیمین دانشور در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در شیراز به دنیا آمد. در سال ۱۳۲۷ اولین مجموعه از داستانهای او با نام آتش خاموش منتشر شد. در سال ۱۳۲۷ با جلال آل احمد آشنا شد. دو سال بعد از اینکه دکترای خود را از دانشگاه تهران دریافت کرد با آل احمد که دو سال از او بزرگتر بود ازدواج کرد. در سال ۱۳۴۸ دو حادثه مهم در زندگی او رخ داد: نخست انتشار اولین رمان او با نام سووشون و حادثه دیگر درگذشت همسرش جلال بود. در سال ۱۳۵۸ یک سال بعد از انقلاب بازنشسته شد. مجموعه داستان به کی سلام کنیم و رمان جزیره سرگردانی و ساریان که متفاوت با آثار دیگرش بود در همین دوران منتشر شد.

